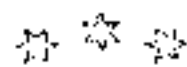


جهان ارغنون است و اوارغنون زن
نگر کاندرا این عرصه بیکرانه
حکیمی دگر گفت نبود جز ایزد
جهان با همه عرض و طول و نمایش
حکیمی دگر حسن عالیش خواند
بدان تا چنو خوب گشتن تواند
گهر هایک از دیگری مایه گیرد
چو یر مایه شد سوی بالا گراید
گهر سوی اوج است پویا و کرده
بکوشد گهر تا که جان گردد و جان
بود در ره عشق گام نخستین
چو باقی شود جان بجانان گراید
اگر نفسها را بقائی نبودی
بمان تا که جان مایه گیرد ز دانش
بود جانت مرغی که بر بسته پرش
بر افشانی این پر پرواز و گردی
سوی قوت و حسن پرواز گیری
خدا چیست زیبایی و خیر کامل



خداوند بالا و پستی توئی

از او هست آهنگ و آهن و اغانی
که یارد جز او دعوی پهلوانی
وجودش کش از راستی هست خوانی
سراسر گمانست و او بیگمانی
که جویای اویند ذرات دانی
زند گام هر ذره با نا توانی
شتابان درین عرض گاه امانی
که یابد ز گم گشته خود نشانی
فنا ی صورت در رهش نرد بانی
بکوشد که جانان شود جاودانی
بقای نهانی فنای عیسانی
خود اینست در عاشقی گام ثانی
بچیزی نیرزیدی این زند گسانی
زدانش چو جان مایه گیرد بمانی
بر آن شو که این بسته پر بر فشانی
بیک چشم بر هم زدن آسمانی
نهی از پس پشت ضعف و توانی
که همان سوی خود خواند از مهربانی

(بهار خراسانی)

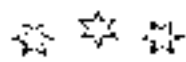
ندانم چهئی هر چه هستی توئی

(فردوسی)

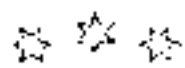
خداوند روزی ده رهنمای
فروز نده ماه و ناهید و مهر
نگارنده بر شده گوهر است
نه بینی مر نجات دو بیننده را

خداوند نام و خداوند جای
خداوند کیوان و گردان سپهر
ز نام و نشان و گمان بر تراست
به بینند گمان آفریننده را

که او بر تر از نام و از جایگاه
توهم در آن کس که وهم آفرید
میان بندگی را بیایدت بست
ستود آفریننده را چون توان
(فردوسی)



حکیم خطا بخش و پوزش پذیر
بهر در که شد هیچ عزت نیافت
بدر گناه او بر زمین نیاز
نه زور آوران را براند بجور
گناه بیند و پرده پوشد بحلم
برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
بنی آدم و مرغ و مور و مگس
که سیمرغ در قاف روزی خورد
که ملکش قدیمست و ذاتش غنی
یکیرا بخاک اندر آرد ز تخت
گلیم شقاوت یکی در برش
گروهی به آتش برد ز آب نیل
هم او پرده پوشد به آلائی خود
نه بر حرف او جای انگشت کس
(سعدی)



همی گرد گردیدن ماه و مهر
سرا پرده این چنین سرسری است
سر رشته بر کس پدیدار نیست
نه سر رشته را میتوان بیافتن
که این رشته بر یکدگر بافته است
(نظامی گنجوی)

تیباید بدو نیز اندیشسته راه
چنان دان که هرگز نیاید بدید
ستودن نداند کس او را چو هست
بدین آلت و رای و جان و روان

خداوند بخشنده و دستگیر
عزیزی که هرگز درش سر بتافت
سر پادشاهان گردن فراز
نه گردنکشان را بگیرد بفور
دو کونش یکی قطره در بحر علم
ادیم زمین سفره عام اوست
بر ستار امرش همه چیز و کس
چنان پهن خوان کرم گسترد
مر او را رسد کبیریا و منی
پسکی را بسر بر نهد تاج بخت
کلاه سعادت یکی بر سرش
گلستان کند آتشی بر خلیل
پس پرده بیند عملهای بند
نه مستغنی از طاعتش پشت کس

خرامیدن لاجوردی سپهر
مپندار کز بهر بازیگری است
درین رشته يك پرده بیکار نیست
نه زین رشته سر میتوان تا فتن
سر رشته را آنکسی بافته است

بخش نخستین

خاک ضعیف از تو توانا شده
مابتنو قائم چو تو قائم بذات
تو بکس و کس بتو مانند نه
و آنکه نمرده است و نمیرد توئی
ماک تعالی و تقدس ترا
مرغ سحر دستخوش نام تست
(نظامی گنجوی)

خلق ازل وابد هم آواز
گوهر کش رشته روانها
یا نطق زبان بریده گویند
نه باشدت از عذاب من سود
گو شمع ترا میباش دودی
مهر از کف خاتم الرسل بخش
(مکتبی شیرازی)

دو گوش نصیحت نیوش آفرین
یکی راست بین و یکی حق نیوش
وزو هوش فرزانه اندرز جوی
فروزنده مهر تا بنده مهر
بر آرنده گوهر از آفتاب
(صبای کاشی)

ای همه هستی ز تو پیدا شده
زیر نشین غامت کائنات
هستی تو صورت و پیوند نه
آنچه تغیر نپذیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس ترا
ساقی شب دستکش جام تست

ای بر احدیت ز آغاز
ای که ابد آفرین جانها
ای بر تراز آنکه دیده جوید
نه از گنه منت زیبان بود
از سوزش ما چو نیست سودی
ما را به امان برات کل بخش

بنام خداوند هوش آفرین
که بی چشم و گوش است و زو چشم و گوش
زبان خردمند از او بند گوی
برازنده کاخ گردون سپهر
نگارنده پیکر از خاک و آب

بیتش دوم

در نعت پیغمبر اکرم (ص) و مثبت علی بن ابی طالب (ع) و اولادش

زبان بسته بملح محمد آرد نطق
که نخل خشک پی مریم آورد خرما
(خاقانی)

زبان ثناگر در گاه مصطفی بهتر
ثنای او بدل ما فرو نیاید از آنک
که بار گیر سلیمان نکوتر است صبا
عروس سخت شکر فست و حجله نازیبا
(خاقانی)

هر ماه ماه نو بجهان مژده میدهد
جودش وجود داد بعالم از آن سبب
یعنی فلک زحلقه بگویشان حیدر است
عالم بیمن جود و جودش میسر است
او دیگر است و هر که بجز اوست دیگر است
(شاه نعمه الله)

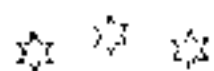
در مذهب ما کلام حق نادعلی است
از جمله آفرینش کون و مکان
طاعت که قبول حق بود یاد علی است
مقصود خدا علی و اولاد علی است
(حافظ)

اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست
من ذات علی بواجبی نشناسم
گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
اما دانم که مثل او ممکن نیست
(ادهم کاشی)

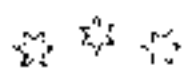
ماه فرو ماند از جمال محمد
قدر فلک را کمال و منزلتی نیست
مرو سروید به اعتدال محمد
در نظر قدر با کمال محمد
تا بدهد بوسه بر نعال محمد
عشق محمد بس است و آل محمد
(سعدی)

بخش دوم

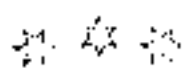
علی امام و علی ایمن و علی ایمان
علی نصیر و علی ناصر و علی منصور
علی است فتح فتوح و علی است راحت روح
علی نعیم و علی نعمت و علی منعم
علی زبده محمد زهر بچه هست بهست



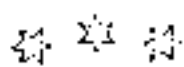
چنانکه هست فلک را دو ازده تمثال
بر آسمان ولایت دو ازده بر چند
شپان بی سپه و خسروان بی شمشیر



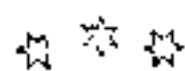
محمد عربی آبروی هر دوسرای
شنیده ام که تکلم نمودم چو مسیح
که من مدینه علم علی درست مرا



امام رسل پیشوای سبیل
کلیمی که چرخ فلک طور اوست
یتیمی که نا خوانده قرآن درست
چو صیتش در افواه دنیا فتاد



چه گفت آن خداوند تنزیل وحی
که من شهر علم علیم در است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست



علی امین و علی سرور و علی سردار
علی مظفر و غالب علی سپهسالار
علی است بحر سخا و علی است کوه وقار
علی بود اسد الله قاتل الکفار
اگر تو مؤمن با کی بکن بر این اقرار
(حافظ)

که آفتاب بر آن دور می کند و سال
چو آفتاب نبوت همه به اوج کمال
ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال
(آذری طوسی)

کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او
بدین حدیث لب لعل روح پرور او
عجب خجسته حدیث نیست من سگ در او
(هلالی جغتایی)

امین خدا مهبط جبرئیل
همه نورها بر تو نور اوست
کتبخانه هفت ملت بشست
زلزل در ایوان کسری فتاد
(سعدی)

خداوند امر و خداوند نهی
درست این سخن گفت پیغمبر است
تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست
(فردوسی)

بخش سوم

در شکایت از آفرینش

ه شکوفه نه برگه نه ثمر نه سایه دارم متحیرم که دهقان بچکار کشت ما را
(ذوقی اردستانی) ☆ ☆ ☆
به زمین تمامی نه رسیدن بکاهی چکنم که کشت دهقان بکنار کشت ما را
(نادم لاهیجی) ☆ ☆ ☆
زدان چو گل وجود ما می آراست دانست ز فعل ما چه برخواهد خواست
بشکمش نیست هر گناهی که مراست پس سوختن قیامت از بهر چراست؟
(عمر خیام) ☆ ☆ ☆

خلقت من در جهان يك وصله ناجور بود

من که خود راضی باین خلقت نبودم زور بود

خلق از من در عذاب و من خود از اخلاق خویش

از عذاب خلق و من یارب چه ات منظور بود؟

حاصلش ای دهر از من غیر شرو شور نیست

مقصودت از خلقت من سیر شرو شور بود

ذات من معلوم بودت نیست مرغوب از چه ام

آفریدستی زبانم لال چشمت کور بود؟

ای چه خوش بدچشم می پوشیدی از تکوین من

فرض میکردی که ناقص خلقت يك مور بود؟

ای طبیعت گر نبودم من جهانست نقص داشت؟

ای فلک گر من نمیزادی اجاقت کور بود؟

قصه تو از خلق عشقی من یقین دارم فقط

دیدن هر روز يك گون رنج جورا جور بود

بخش سوم

گر نبودى تابش استاره من در سپهر
تیر و بهرام و خور و کیوان همه بی نور بود؟
راست گویم نیست جز این موقع نکوین من
قالبی لازم برای ساخت يك گور بود
آفریدن مردمی را بهر گور اندر عذاب
گر خدائی هست ز انصاف خدائی دور بود
مقصد زارع ز کشت و زرع مثنی غله است
مقصد نو ز آفرینش مبلغی قنادر بود؟
گر من اندر جای تو بودم امیر کائنات
هر یکی از بهر کار دیگری مسأور بود
آنکه نتواند به نیکی پاس هر مخلوق داد
از چه کرد این آفرینش را مگر مجبور بود
﴿ عشقی همدانی ﴾

از عدم آمدن و دیده گشودم بوجود
گر همین بودو همین است جهان کاش نبود
هیکلی ساختن از خاک و خرابش کردن
دیر یا زود ندانیم از این کار چه سود
روح در کالبد آوردن و دادن بفضلا
زین نمایش چه بود در بر صنایع مقصود
وه چه مجهول بود فائده خلقت من
سالها نشو و نما کردن و گشتن مفقود
کیستم چیستم این جا بچه کار آمده ام
از وجودم چه ثمر بود که گشتم موجود؟
بکجا میروم اکنون ز که به بساید برسید
هیچکس پاسخ این نکته بعالم نشود

در شکایت از آفرینش

آرزو نیست که بردند حکمیان در گور

سعی کردند و کس این طرفه میانگشود

کاشف ره بر طبیعت بشر نساقت نیست

فهم مخلوق در اسرار الهی محدود

معین این مسئله بس غافل و لاینحل است

حلقه بر در مزین آنجا که محال است ورود

﴿﴾﴾﴾ (معین شمس ملک آرا)

جز حیرتم از حیات چیزی نفزود

آورد باضطرابم اول بوجود

زین آمدن و بردن و رفتن مقصود

رفتیم به اگراه و ندانیم چه بود

﴿﴾﴾﴾ (عمر خیام)

بکجا می رود آن این ز کج می آید

کس نگفت این همه زین راه که آیند و روند

﴿﴾﴾﴾ (مجموعه اصفهانی)

آنگاه درین ره این همه چاه چه بود

آوردنم از عدم در این راه چه بود

آن گریه برای چه و این آه چه بود

در آمدنم گریه و در رفتن آه

﴿﴾﴾﴾ (هاشم خراسانی)

آراسته به سنبل عنبر بیز

یارب تو جمال آن ماه مهر انگیز

این حکم چنان بود که کج دار و مر بیز

پس حکم هم می کنی که در روی منگر

(ع. خیام)

وین پشم و قصب تورشته من چکنم

از آب و گنم سرشته من چکنم

تو بر سر من نوشته من چکنم

هر نیک و بدی که آید از من بوجود

(بابا افضل کاشی) (عمر خیام)

و ندر ره رمضان در شب آدینه خورم

من باده تلخ تلخ دیرینه خورم

تو تلخ مکن خدای تا من نخورم

انگور حلال خویش در خمم کردم

﴿﴾﴾﴾ (عمر خیام)

گوهر انسان ز آخشبیج سرشته

بار خدایا اگر ز روی خدائی

آلت خوبی چه بود و علت زشتی

مظامت رومی و طیبت حبشی را

همچو دل نوزخی و جان بهشتی

چهره هندو و روی ترک چرا شد

بخش سوم

از چه سعید او فتادو از چه شقی شد
زیاده محرابی و کشیش کنشتی
چیست خلاف اندر آفرینش دنیا
چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا
محنت مفلس چراست کنشتی کشتی
(ناصر خسرو)



سزدای شام چرخ تیره و شوقنی سحر گردی
زهر شام و سحر ای تیره گردون تیره تر گردی
چه ظلم است این مدام آسایش آسودگان خواهی
بی آزدن آزدگان شام و سحر گردی
چه عدل است این یکدم نیکبختان نوش آشامی
سپس اندر بجان زشت اختران را بیشتر گردی
چه لازم خلقت خورش طالعان و تیره اقبالان
که بیخود باعث تر جیح این بر آن دگر گردی
همانا ترهم زانندوه وضع زشت این گیتی
سزدای چشم نابیناشوی ای گوش کر گردی
گناهت ای کبوتر چیست تا زین آفرینندت
که بهر قوت بازی خیره در خون غوطه ور گردی
تو هم جان داری و حیوان حی ای گو سفند آخر
چه باعث گشته قوت جان حیوان دگر گردی
چه نیکو کرده طاوس افسر شاهان شدش شهپر
تو ای حیوان چه بد کردی که زیر بار خر گردی
به پاداش چه ای منعم به عشرت در سرایستان
زغم وارسته دردربای نعمت غوطه ور گردی
بجرم چیست ای مفلس برای لقمه روزی
سحر از در در آئی و بهر سو در بدر گردی
تو ای طفل دو ساله مرده گردون بامشقت ها
چه مقصد داشت آوردت که نا آورده بر گردی

در شکایت از آفرینش

بجز رنج ز مادر زادن و رنجوری مسردن
نه چیزی از جهان بینی نه از چیزی خبر گردی
چه انصاف است این زی ده خدا دهقان بصد رحمت
بیاشد تخم و در آخر تو ارباب نور گردی
چه نازی ای توانگر بر خود و بر ضرب دست خود
بزور بازوی مزدوریان ارباب زر گردی
بریزی خون سرخ فوجی ای سردار سر بازان
که خود در سینه شامل وصله سرخ هنر گردی
پسا از گردش چرخ است این دنیا ی نازیبا
سزد زین ناستوده دشت گرای چرخ بر گردی
چرا ای بی سرو پا چرخ و دهر بی پدر مادر
ژمادر مهربان تردایه بر هر بی پدر گردی
تو خود شرمنده گردی ای زمانه از شبان روزت
شب و روزار که واقف از جنایات بشر گردی
بشریک لکه تنگی است از پدر صفحه گیتی
سزد پاک ای زمین زین دم بریده جانور گردی
تو هم با عنصری شک نیست از یک عنصری عشقی
چرا او گرد زر گردید و تو گرد ضرر گردی

(عشقی)

☆ ☆ ☆

گوئی کشتت اگر در آن گام نهی
گیری و کشی و عاصیم نام نهی
(فخرالدین رازی)

☆ ☆ ☆

کی خدا تا یکی این چاه سیاه
نه مرا جان بدر آید ز بدن
تا یکی کارمگر من چندانم
در فابریک خدا بسته شود

در رهگذرم هزار جا دام نهی
یکدوره زمین ز دام تو خالی نیست

گفت آن چاه کن اندر ته چاه
نه از این دلو شود پاره رسن
رفت از دست بکلی بدندم
کاش چرخ از حرکت خسته شود

بخش سوم

تَرِيفِ رَشْدِ زِ رَفْتَارِ اِفْتَدِ
كاشِ يَكِ زَلْزَلَهٗ دَرِ عَرَشِ اِفْتَدِ
شَرِّ اَيْنِ خَلْقَتِ بِي اَصْلِ وَاَسَاسِ
اَيْنِ هَمَهٗ بَرْدَنِ وَا اَوْرَدَنِ چِيست
كِه كَنَدِ كَوْزَهٗ بَهْرِ رَوْنِ بَسِي
بَزْمِينِ كَوْبِدِ وَا دَرِهَمِ شَكْنَدِ
عَمَلِ لَعْوِ خُودِ اَزِ سَرِّ گَيْرِدِ
اَزِ تُو هَمِ هِيچِ نَفَهْمِيدَمِ مَرِينِ
كِه بِمَسَا وِصْفِ نَمُو دَنَدِ رَسَلِ
ذَاتِ بَسِي عَاطِفَهٗ نَسَا مَرْدِي
(ايرج)

موتور نامیه از صکار افتد
زین زلازل که در این فرش افتد
نا که بردارد دست از سر ناس
گر بود زندگی این مردن چیست
نوچو آن کوزه گر بوالهوسی
خوب چون سازد و آماده کند
بناز مرغ هوسش پر گیرد
آخیدا خوب که سنجیدم مین
با تو آن نیستی ای خالق کل
بسا گر آن ذات قدیم فردی

❖ ❖ ❖

بخش چهارم

در نصیحت

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا
بهرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف چه ایمان
بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش چه زیبا
گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش یابی از دریا
سخن کز راه دین گوئی چه سریانی چه عبرانی
مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا
عجب نبود گراز فرقات نصیبت نیست جز حرفی
ککه از خوردشید جز گرمی نبیند چشم نسا بینا
بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر عمر ابد خواهی
که ادیس از چنین مردن بهشتی گشته قبل از ما
چه مساندی بهر مرداری چوزاغان اندرین پستی
توفنداری ککه بر بازی است این ایوان چون مینو
توفنداری که بر هرزه است این میدان چون مینا
تو علم آموختی از حرص اینک ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد ککالا
چو تن جان را مزین کن بعلم و دین که زشت آید
درون سوشاه عربان و بیرون سو کوشک پر دیبا
(حکیم سنائی غزنوی)

بخش چهارم

بگیر خنجر تیز و بیر گنوی هوا
چوسیل پست رود کبی رود سوی بالا
هزار غلغله در جو گنبد خضرا
علم بزین چو دایران میانۀ صحرا
(جلال الدین مولوی)

✧ ✧ ✧

زیرا که خردمند جهان خواند جهان را
ای مر کب تو حرص نگهدار عنان را
امید به فردا برساند حیوان را
گویند نکو بود ره و رسم فلان را
(مسمود سعد سلمان)

✧ ✧ ✧

برون کن ز سر باد خیره سری را
مدار از فلک چشم نیک اختری را
بجو بد سر تو همه سروری را
به اخلاق ماننده شو مر پری را
همی پرنگیری نکو محضری را
ز بس سیم وزرتاج اسکندری را
حکایت کند کله قیصری را
ازیرا که بگزیده مستگیری را
سزا خواهی اینست مر پری را
بزیر آوری چرخ نیاو فری را
رخ چون مه و زلفک عنبری را
که مایه است مر جهل و بد گوهری را
دروغ است سرمایه مر کافری را
کند مدح محمود مر عنصری را
مر این قیمتی در لفظ دری را
(ناصر خسرو)

✧ ✧ ✧

اگر تو عاشق عشقی و عشق را جو یا
طریق عشق همه مستی آمد و پستی
بگوش جان بشنو از غریو مشتاقان
دهل بزیر گلیم ای پسر نشاید زد

آسان گذرانید جهان گذران را
میدان جهان جمله فرازست و نشیب است
دی رفت و جزا امروز میدان عمر که فردا
پیش از تو جهان بودست آنکن که پس از تو

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد
اگر تو ز آموختن سر نتابی
بچهره شدن چون پری کی توانی
تو باهوش و رای از نکو محضران چون
نکه کن که مانند همی نرگس نو
درخت ترنج از برو بار زرین
سپیدار مانده است بی هیچ چیزی
بسوزند چوب درختان بی بر
درخت تو گر بار دانش بگیرد
صفت چند گویی ز شمشاد و لاله
بعلم و بگوهر کنی مدحت آن را
بنظم اندر آری دروغ و طمع را
پسند است با زهد عمار و بوذر
من آنم که در پای خوکان نریزم

در نصیحت

این زمین اگر همه عالم بکام تو است
و در ملک کائنات ز دستت برون رود
چون هست و نیست جمله نماند بیکقرار
قنع شو و متابعت پیر عقل کن
جز صیقل قناعت و استادی خرد
مهیای همان شو که برای خلق میخواهی

✽ ✽ ✽

باید که آن فرح نفزاید دل ترا
هان تا غمش زجا نر باید دل ترا
آن به که آن بیاد نیاید دل ترا
کز بشد نم جز او نگشاید دل ترا
از زنگ حرمی کس نزداید دل ترا
(ابن یعین)

✽ ✽ ✽

گر میان چاک می مقرر باشد از بریدنیها
(واعظ)

برنج بپهدهای دوست گنج نتوان برد

که بخت راست فضیلت نه زور بازو را
(سعدی)

سعدیادی رفت و فر داه چنان موجود نیست

در میان این و آن فرصت شمار امروز را
(سعدی)

غافل مباش از عاقلی دریاب اگر صاحبی

شاید که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را
(سعدی)

عافیت خواهی نظر در محضر خوبان مکن

وز کنی بد رود کن خواب و قرار خویش را
(سعدی)

تا توانی نانو آنرا بچشم کم مبین

باری بگرشته جمعیت دهد گلدسته را
(طالب کلیم)

جزای حسن عمل بین که روز گار هنوز

خراب می بکنند بار گاه کسری و
(ظهیر فاریابی)

آسایش دو گیتی نفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا
(حافظ)

بخش چهارم

دردهای بی‌دوا را جز صدق چاره نیست

میتوان از زر خریدن نقد عمر خویش را

(ایما)



سجده شصت است بهم چون رسیده‌ایم

نساکی دگر بهم رسد این تخته پاره‌ها

(صائب تبریزی)

تا در ایام خزان از زرد دویی واره‌ی

در بهار از خود می‌فشان برک و بارخویشرا

(صائب تبریزی)

چون شود دشمن ملایم احتیاط از کف مده

مگر ها در پرده باشد آب زیر گاه راه

(صائب تبریزی)

دشمن خونخوار را کوتاه به احسان ساز دست

هیچ زنجیری به از سیری نباشد شیر را

(صائب تبریزی)

بر فواضع‌های دشمن تکیه دادن ابلهی است

پای بوس سیل از پافکنند دیوار را

(غنی کشمیر) (صائب تبریزی)

مگیر از دهن خلق حرف را زنه‌ار

به آسیا چو شدی پاسبان تو بت را

(صائب تبریزی)

عنان بدست فرومایگان میده زنه‌ار

که در مصاح خود خرج میکنند ترا

(صائب تبریزی)

نیست اوج اعتبار پیوج مغزان را ثبات

کوزه خالی فتد زود از کنار بام‌ها

(صائب تبریزی)

در نصیحت

شکر نعمت سایه بر بی سایگان افکندن است

این همای خوش نفس را در قفس کردن چرا؟

(صائب تبریزی)

—————

اگر از اهل ایمانی مهیا باش آفت را

که دندان میگذرد پیوسته انگشت شهادت را

(صائب تبریزی)

—————

که شد سیاه رخ کاغذ از دور و نیها

(صائب تبریزی)

—————

بسان آینه با کائنات یک رو باش

ز تعظیم و تواضع های خصم این مشو صائب

که رخم کردن صیاد آفتهاست مرغان را

(صائب تبریزی)

—————

بپش از خواندن بود دیدن خط استاد را

(صائب تبریزی)

☆☆☆

چشم در صنع الهی باز کن لب را ببند

دردیده ها ز سر مه شدن جاست سنگ را

(شفیعی انیر)

☆☆☆

خواهی عزیز دهر شوی خاکسار باش

به نرمی تند خو یا تر ذلیل خود توان کردن

کنند خاکستر آخوزیر دست خویش اخگر را

(طوفان مازندرانی)

☆☆☆

بسه ترس از خجالت پیری در ایام جوانیها

خمار روزه دارد در قفا می خوردن تنها

(راقم)

☆☆☆

مران ز در گهت ای منعم حریص گدا را

مسوز ز آتش نغوت دل کشیده بلا را

مباش غره بمال بر مثال و حشمت و شوکت

بترس با همه قدرت جزای روز جزا را

بشکر داده خالق تو درد خلق دوا کن

بجای آرزو مردان حق رسوم و قار را

بخش چهارم

بکش ابر سرو روی یتیم دست محبت

بچشم مهر نظر کن اسپر جو رو جفا را

طعام گرسنه زاده به نشئه آب بنوشان

هریز آبروی کس مشوی لوح حیا را

(محسن شمس ملک آرا)

نه خز و قائم و برد یمانی و دیبا

تمتعی ندهد سرو از فد رعنا

که تخم جهل نکاری در آن ز روی خطا

(محسن شمس ملک آرا)

لباس معرفت اندام کس کند زیبا

نمر بپاید از هر شجر نه قامت راست

زهین بگر بود مغز آدمی هو شد ابر

❦ ❦ ❦

عیب مردان فاش کردن بدترین عیبهاست

عیبگو اول کند بی برده عیب خویش را

(سید غلامعلی آزاد)

❦ ❦ ❦

رشته تدبیر از زنجیر باشد سخت تر

مرد باتدبیر اندر بند آورد شیر را

(پارسای توسرگانی)

❦ ❦ ❦

که بی نیاز نکرد از کرم گدائیرا

رواست گر کنی آسوده بی نوائی را

چه جای آنکه بر نجانند آشنائی را

(عبرت نائینی)

❦ ❦ ❦

خاموشی پروانه کند کار خود آخسر

ای شمع بیندیش و نگهدار زبانرا

(کلیم کاشی) (شفیعانی انیر)

❦ ❦ ❦

وز گردش دوران سرو سامان مطلب

بادرد بسازدو هیچ درمان مطلب

(عمر خیام)

❦ ❦ ❦

ای دل ز زمانه رسم احسان مطلب

درمان طلبی درد تو افزون گردد

قرضی برای تجر به از دوستان طلب

(صائب تبریزی)

معیار دوستان دغل روز حاجت است

در نصیحت

هیچ قفلی نیست در بازار امکان‌ی کلید بستگیهارا گشایش از در یزدان طلب
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

دیدم بر این رواق ز برجد کتابتی هر خانه که داخل این طاق ازرق است
بیرون از این رواق بنا کن تو خانه کو آفت خراب نیابد بهیچ باب
(ابن بعین)

☆☆ ☆

بیاموز خوی بلند آفتاب بهر جا که ویرانه دیدی بناب
(ادیب پیشاوری)

☆☆ ☆

ازین ریاض دودر چون ضرورت است رحیل

رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست
بهست و نیست هر نجان ضمیر و خوش میباش

که نیستی است سر انجام هر کمال که هست
به بال و بر مرو از ره که تیر پرتابی

هوا گد رفت زمانی ولی بخاک نشست

(حافظ)

عیب رندان مکت ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکنم اگر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
تا امیدم مکن از سابقه روز ازل

توجه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت
بر عمل تکیه مکن خواهی که در روز ازل

توجه دانی قلم صنع به نامت چه نوشت

(حافظ)

مجدد رستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجز عروس هزار داماد است

(حافظ)

بخش چهارم

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در شریعت ماغیر از این گناهی نیست
(حافظ) ☆ ☆ ☆

بحقیقت آدمی باش و گر نه مرغ باشد
که همان سخن بگوید بزبان آدمیت
(سعدی)

در یاب کنون که نعمت هست بدست
کین دولت و ملک میرود دست بدست
(سعدی)

راستی موجب رضای خداست
کس ندیدم که گم شد از ره راست
(سعدی)

گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست
گر نامه رد کنند گناه رسول چیست ؟
(سعدی)

شکرانه بازوی توانا
بگرفتن دست ناتوان است
() ☆ ☆ ☆

یا ز بی پا و سری یاک مکن در ره عشق
بیا نگهدار عنان دل بی پا و سرت
یا مده دل بکسی یا ز کسی بیم مدار

خون دل تا نخوری چون بکف آید گهرت
گر چه کوهی به صف یار غم عشق مبر

کاندرین ره آدمی تاب نیارد کمرت
(عمای شیرازی) ☆ ☆ ☆

گر چه در طومار گیتی جز غلط نشو شده اند

هر ورق زین دفتر مغلوب درس عبرت است
(پارسا تویسرکانی)

پدر ز تربیت طفل اگر دریغ کند
هر آن پدر که نجوید سعادت فرزند
ره سعادت تعلیم و تربیت باشد
هر آنکه طفل به تعلیم و تربیت نسپرد

در نصیحت

و گریه نام و نشان نیز دل نبندد کس

بدین دوروزه عمر از چه روی خورسند است
(بارسای نویسرکانی) ❄️ ❄️ ❄️

زمانه پندی آزاد وار داده مرا
بروز نیک کسان گفت غم مخور ز نهار
زمانه را چونکو بنگری همه پند است
بسا کسان که بر وز تو آرزو مند است
(رودکی) ❄️ ❄️ ❄️

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت
(ناصر خسرو) ❄️ ❄️ ❄️

مر القمه نزن که در خور بود
بنزدیک دونان نخو اهم نمود
پندید آورم از ره دهقنت
ز بهر دونان بعد از این مسکنت
زهی پادشاهی زهی سلطنت
من و طاعت و گوشه عافیت
(عمر خیام)

آن به که در این زمانه کم گیری دوست

بسا اهل زمانه صحبت از دور نکوست

آنکس که بچمگی ترا تکیه بدوست

چون چشم خرد باز کنی دشمنت اوست
(بابا افضل کاشی) ❄️ ❄️ ❄️
(عمر خیام)

ای دل بچستجوی هنر در جهان بگرد
مرد آن بود که در گه و بیگه نشان علم
باشد که آوریش بهر حیلتی بدست
و در علم یافت سرور اقران خویش گشت
جوید بهر دیار زهره و شیار و مست
(ابن یسین)

مرد آزاده در میان گروه
محترم آنگهی تواند بود
گرچه خوشخو و عاقل و دانا است
و آنکه محتاج خلق شد خوار است
که از ایشان بمالش استغناست
گر چه در علم بوعلی سیناست
(ابن یسین)

تا ز در همچو سگ نرا نندت
بر در کس مرو ز بهر طمع

بخش چهارم

گر شوی گوشه گیر چون ابرو
بسر سر دیده ها نشاندت
(ابن یحیی)

ای که در دست تو دامن وصالی افتاد
مده از دست خدارا که زنی دست بدست
(وصال شیرازی)

ز نهار میازارز خود هیچ دلی را
گر با کدلی میطلبی راست روی کن
کانرا که نه سرمایه صدق است صفایت
(وصال شیرازی)

بکدل بسینه بیش نداری دو دل و باش

حرفت چرا دو تاست زبان در دهان یکت
(راقم)

هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
(صفائی قمی)

مکن تغافل از ایام پیری آگه باش
که تا باید بگفت دولت جوانی نیست
(صفائی قمی)

دل میندید با اوضاع جهان هیچ که من

آزودم همه اوضاع جهان درد سراسر است
(صفائی قمی)

تا قیامت زنده ماند از برایش مرگ نیست

آنکه تخم نیکمائی در جهان باشید و رفت
(صفائی قمی)

دلی را غنچه کن گر میتوانی
پریشان کردن دلها هنر نیست
(میرزا ملک)

کسی تنگ دارد ز آموختن
که از تنگ نادانی آگاه نیست
(رامی قزوینی)

ز نهار تن به سایه بال هم آمده
تا آفتاب روی قناعت میسر است
(صائب تبریزی)

بخش چهارم

در زیر تیغ حادثه بردست و پا مزن
کین درد را بجز سر تسلیم چاره نیست
(صائب تبریزی)

بهر کسه هر چه دهی نام آن مهر صائب
که حق خود طلبیدن کم از گدائی نیست
(صائب تبریزی)

چون هر چه میرسد بتو از کرده های تو است
جرم فلک کدام و گناه ستاره چیست
(صائب تبریزی)

کام دل نتوان گر فتن از جهان بیروی سخت
آتش آوردن برون از سنگ کار آهن است
(صائب تبریزی)

صاف چون آئینه میباید شدن با خوب و زشت
هیچ چیز از هیچکس دور دل نمیباید گرفت
(صائب تبریزی)

رتبه خورشید خواهی از خلاق دور باش
سایه از همراهی مردم بخاک افتاده است
(صائب تبریزی)

چون وانمیکنی گرهی خود گره مباش
ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست
(صائب تبریزی)

ز خنده روی گردون فریب رحم مخور
که رخنه های قفس رخنه رهائی نیست
(صائب تبریزی)

نشاط یکشبه دهر را غنیمت دان
چو دوختی ز جهان چشم فکر رزق مکن
که می رود چو خنای این نگار دست بدست
که باز بسته نظر را دهند طعمه بدست
(صائب تبریزی)

در نصیحت

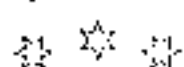
از این بساط به تمکین خود مشوم فرور
که پیش سیل فنا کوه و گاه هر دو یک است
(صائب تبریزی)



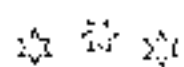
از دوست بدشمن نتوان برد شکایت
از دوست جفا که زاغیار حمایت
(سید جلال یزدی)



دراز دستی بیجا مکن بدان کسی
بقرس دست مکافات از آن دراز تر است
(محسن شمس ملک آرا)



گرت نیکی از روی کردار نیست
نکو گوی باری که دشوار نیست
(اسدی خلوسی)



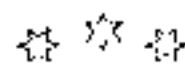
کو تاه امل باش که از رشته سوزن
پیوسته گرم میخورد آن سر که دراز است
(محمد جان قدسی)



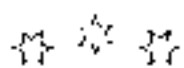
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

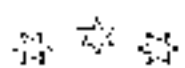
روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست
(بندار رازی)



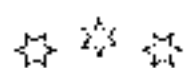
افتادگی آهوز اگر نشنه فیضی
کز آب بود دور زمینی که بلند است
(ناظم هروی)



نامی از خویش در جهان بگذار
زندگانی برای مردش نیست
(ناظم هروی)

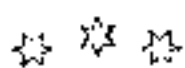


گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست
آندل که پریشان شود از ناله بلبل
در دامش آویز که باوی خبری هست
(عرفی شیرازی)



چون میرسی بدولت مردانه زندگی کن

آبستن است گوینده هر کس که رشوه گیر است
(ایمان)



باحتیاط نظر سوی زبردستان کن
که از برای مکافات آسمانی هست
(هولی اصفهانی)



بخش چهارم

ای دل غمین مشو که جهانت بکام نیست

کآسمانیش زمانه بکس مستدام نیست

آن را که شهد عیش بکام است باامداد

از شام غیر زهر هلاکش بجام نیست

گیرم که بر تراست ز جمشید نام تو

اینک نظاره کن که از او غیر نام نیست

ز نهار بدمکن بکس ای خواجه کآسمان

یکدم نمی رود که بی انتقام نیست

❖ ❖ ❖ (فریب اصفهانی)

من معتقدم که اندر آن سری هست

دانی که چرا خدا بتوزاده دودست

بادست دگر زدیگران گیری دست

تا با دستی بکار خود پردازی

❖ ❖ ❖ (آزاد نوربخش)

شوی ز کرده پشیمان بهم توانی دوخت

کنند مهر چنان پاره کن که گر روزی

(مجتشم کاشانی)

حرف دشمن مشنو تیغ مکش دوست مکش

ظلم از حد مبر امروز که فر دانی هست

❖ ❖ ❖ (جعفر ساوۀ) (مجتشم کاشی)

کاری که رضای حق در او نیست بد است

ز نهار دلا راه خدا گیر بدست

تا روز قیامت نرنی دست بدست

مپسند بکس آنچه بخود مپسندی

(بابا افضل کاشی)

آید روزی بخاک بسپار ندت

غافل هوشین چنین بنگذار ندت

فی الجملة بدان که در حساب آر ندت

هر نیک و بدی که میکنی در شب و روز

❖ ❖ ❖ (بابا افضل کاشی)

فریب منعم شیرین زبان مخور که بطافل

نوازشی که بود دایه را ز بی شیری است

(بانو مهری)

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی

پیمانہ چه پر شود چه شیرین و چه تلخ
از سلخ به غره آید از غره بس سلخ
(عمر خیام)



برو گنج فناءت جوی و گنج عافیت بنشین
که یکدم تنگدل بودن به بحر و بر نمیآرزد
چو حافظ در قناعت کوش و از دنیا ای دون بگذر

که يك جو منت دونان بصد من زر نمیآرزد
(حافظ)

بر این رواق ز بر جد نوشته اند بزر
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
حافظ

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای

خداش در همه حال از بلا نگهدارد
فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد
(حافظ)

گل عزیز است غنیمت شمردش صحبت

که بیباغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد
ای دل ارعشرت امروز بفردا فکسنی

مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
(حافظ)

نکش رنج بیهوده خرسند باش
چنان زندگانی کن اندر جهان
مزن دم ز حکمت که در وقت مرگ

قناعت کن از نیست اطاس چو پرد
که چون مرده باشی نگویند مرد
ارسطو دهد جان چو بیچاره کرد
(حافظ)

جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار
که این مخدره در عقد کس نمیماند
(حافظ)

روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش
روشکر کن مباد که از بد بشر شود